

یادداشت های مرحوم حافظ نور محمد کهگدای

(پیوسته به گذشته)

عبدالرحمن خان در زمان امیر محمد افضل خان پدر خود و در عصر امیر دوست محمد خان بعهدہ سپهسالاری و نائب الحکومه قطغن و بدخشان منصوب بود. بعداً در فیروزی ۱۸۸۰م از حصه «جویک» و چایاب به کنار دریای آمو رسید و از دریای آمو با اسپ «آبرش» که میر آخور خواجه عبیدالله احرار بوی داده بود داخل خاک افغانستان شد و از حصار شادمان و تنگی قاق و قوزقون و خواجه گلگون گذشته در مضافات رستاق فرود آمد. این مرد جاه طلب در اوایل سلطنت خود سردار محمد هاشم خان پسر امیر محمد اعظم خان را نائب الحکومه و سردار شمس الدین خان را معاون؛ غلام حیدر خان توخی سپه سالار را قوماندان عسکری و قاضی سعد الدین را مامورین قندهار مقرر کرد و محمد سرور خان بابا را شاغاسی خود ساخت.

لقب «ضیاء الملت و الدین» ۱۴ سال بعد از جلوس امیر در روز «جشن اتحاد ملت» سرداران برای او تعیین نمودند که لقب رسمی امیر عبدالرحمن خان گردید. و روز احرار لقب و جشن مذکور یکی از اعیاد رسمی دولت گردید. و القاب ذیل نیز در حکومت امیر مذکور مورد استفاده قرار گرفت:

- ۱ - عالیجاه نور چشم کامگار
- ۲ - عالیجاه عمومی گرام و بعضاً محبت فرجام برای سردار محمد یوسف خان بن امیر کبیر.
- ۳ - عالیجاه عمومی مقام و بعضاً سعادت فرجام برای نور محمد بن سلطان محمد خان طلایی.
- ۴ - عالیجاه ارجمند گرام عزیزی نشان
- ۵ - عالیجاه عزت نشان
- ۶ - عالی حضرت
- ۷ - عالیقدر
- ۸ - عالیشان
- ۹ - عالیجاه عزت نشان

امیر عبدالرحمن خان در اوایل در باغ علم گنج نماز جمعه را میخواند و یکروز بعد از ادای نماز دید که مردم رکاب های اسپ جرنیل محمد جان خان غازی را میبوسیدند و بچشم می مالیدند، ولی امیر با خشونت و کینه جویی که داشت یک عده از رجالی را که در جنگ با انگلیسها شهرت پیدا کرده بودند زندانی ساخت منجمله جرنیل محمد جان خان غازی و ملا عبدالغفور غلجایی.

چون امیر عبدالرحمن خان شخص تنومند بود از اینرو پهلوانی که یگانه سپورت آنزمان بود، بسیار خوش داشت و پهلوانان عصر امیر موصوف عبارتند از: قادر پسر پهلوان رحمت، فتح و جمعه پنجشیری، بچه دایی، میرزا جان و امیروی هراتی عسکر.

باری امیر عبدالرحمن خان از عارضی بازخواست داشت، عارض هم در مقابل عتاب های امیر دلتلی می گفت امیر رو به مولوی عبدالرووف خان کرده فرمود: چطور مولوی صاحب! عذر این عارض معقول است یا نه؟ مولوی عرض کرد: عذر او **لنگ** است.

امیر که اینوقت لنگ و بجای افتاده بود گفت: ملا هوش را بگیر که چه میگوید و به که میگوید، بعد علاوه کرد هی هی ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل. بعد فرمود که اگر کلولگی میم ملا را به زیرش بگذارید بلا میشود. در یکی از روزهای سلطنتش امیر عبدالرحمن خان بر حکیمی قهر شده گفت: تو سگ انگورک در صحرا بودی من ترا گرفته خاک و خاشاکت را پاک کردم و در بوتل افگندم و نامت را **عنب الشعب** گذاشتم و حالانکه همان سگ انگورک هستی!

امیر عبدالرحمن خان روزی به خانه خاله خود میرفت در حد مدفن مبارک بابای خودی علیه الرحمه که جناب شان از قدمای اولیا هستند رسید، از مجاورش پرسید: کاکا! صاحب این قبر کیست؟ مجاور گفت: بابای خودی! امیر فرمود: هنوز هم از خودی نه برآمده است؟ مجاور خاموش ماند. امیر ادامه داد: لقب این اولیا بابا خدیداد است چون در حالت سکر می بودند به بیخودی مشهور شده اند و اسم مبارک شان خواجه احمد کابلی است و من در سمرقند احوال شانرا در تذکره ها خوانده ام.

در زمان امیر عبدالرحمن خان برای اینکه مردم نماز بخوانند و بمساجد گذر به جماعات حاضر شوند تشکیلاتی وضع شده بود که عبارتند از: محتسب - نگران - محصل و مفتش بودند. یکدسته از این هیئت که در مسجد «مناره» باغ علمبردان برای انجام چنین وظائف رفته بودند، این ها بودند: ۱- محتسب: ملا بادام که بسیار کلان کار بود. ۲- نگران: صاحبزاده غلام حیدر کاکای شیر جان وزیر دربار سقو. ۳- محصل: عبدالحمید. ۴- مفتش یا ممیز یا اطلاع دهنده یا شیطان: ملا فقیر احمد سراج. ۵- امام مسجد مذکور: سید حبیب الله. ۶- مؤذن: ملا گل محمد.

این ها بصورت ناگهانی در یکی از مساجد در آمده از اولس آن مسجد در وقت نماز حاضران را میدیدند و از کسانی که نمی بود بازخواست میکردند ضمناً از بعضی مسائل فقهی مثل طریق وضو، نیت و ارکان نماز و قرائت سوره ها از مردم امتحاناتی می گرفتند.

وقتی که این هیئت به امتحانات اهل گذر شروع نمودند از پرسش و پاسخ بی نمازان و بگپرو نمان شان در مسجد هلهله افتاد چنانکه اطفال هم برای سیر و تماشا جمع شدند، اتفاقاً امیر محمد نام پدر میرزا فیض محمد که مردم آنرا «امیرو» میگفتند و همان ساعت از کوچه میگذشت، چون ماجرا را بدین منوال دید پا به گریز نهاد درین جا اطفال صدا برکشیدند که امیرو هم نماز نمی خواند و اینست که میگریزد. به امر محتسب «امیرو» را بعنف از راه گشتانده آوردند و بلافاصله او را در معرض امتحان قرار دادند.

محتسب: امیرو چرا نماز نمی خوانی؟

امیرو با جرئت کاکه گی: میخوانم که میگوید.

محتسب: مردم شاهده میدهند و هم بچه ها شاهده میدهند.

امیرو: مردم که میگویند، بگویند. بچه ها چه میدانند که من نماز میخوانم یا نه؟

محتسب: خی نیت نماز را بگو؟

امیرو: نیت نماز... نیت نماز است... نیت نماز چه میباشد.

محتسب: او امیرو! مسخره گی را بگذار و ترتیب نیت نماز را بگو؟

امیرو: بسم الله الرحمن الرحیم. نیت کردم که نماز بجوانم به محتسبی ملا بادام به نگرانی صاحبزاده غلام حیدر به محصلی عبدالحمید، بشیطانی ملا فقیر محمد، به آذان ملا گل محمد، پشت سر سیدحبیب امام مسجد مناره الله اکبر. همه ازین وضع خندیدند و فوراً کسی به امیر عبدالرحمن خان این واقعه را راپور داد و امیرصاحب گفت که کسی از باغ علمبردان هست که این شخص را بشناسد و بیاورد. غلام رضاء نامی از عمله او را شناخت و به امر امیر صاحب حاضرش کرد.

در اینوقت امیر صاحب در بوستان سرا است و چون روز جمعه است ساز و سرور و قیماق چای و جمیع اسباب میله مهیاست و رقاصه بنام گلزار هم میرقصد و پای میکوبد و غزلها به آهنگ میخواند، در چنین جمع و جوش امیرو را با هیئت عجیب او که یک پاچه بالا و یکپاچه پایین داشت آوردند. امرصاحب از وضع ناساخته و قواره ناتراش امیرو خوشش آمد و او را به حضور خواست، و قاعده چنان بود که هر که را بحضور ایستاده میکردند دو سپاهی مسلح بدو طرفش می ایستاد. امیر صاحب میپرسد: نامت چیست؟

امیرو گپ نمیزند ولی گاهی طرف یک سپاهی و گاهی طرف سپاهی دیگر می بیند و سرخود را پایان می اندازد.

امیر صاحب باز می فرماید: بگوئی، نامت چیست؟

امیرو باز همان حرکت اول را تکرار میکند و امیر صاحب دفعه سوم با خشونت میپرسد:

او بلازده چرا نامت را نمی گیری و چرا وحشت زده اطرافت را مینگری؟

امیرو عرض میکند: قربان سپاهیان را پس کنید تا من نامم را بگویم.

همینکه سپاهیان پس میشوند میگوید: قربان نامم امیر محمد است.

امیر صاحب با ملایمت میپرسد: درین چه گپ بود که با بودن سپاهیان گفته نمی توانستی؟

امیرو: بلاگردان شوم! چونکه اول نام من امیر است میترسیدم که وقت گفتن نام سپاهیان هم در اول مرا به وردی گفتن نمانده بزنند که تو هم دعوی امیری داری. این وضع خوش امیر صاحب آمده باوی در اختلاط شد و بعضی سخنان قدیم را از وی میپرسید و او هم درهم و برهم و بی ربط جواب میداد و در این بین امیر صاحب فرمود: امیرو! چرا به مسجد نماز نمیخوانی؟ امیرو: صاحب! تا حال بخانه میخواندم بعد از این به مسجد میخوانم.

چون ساز کوک است گلزار رقاصه خواند: همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت.

امیرو رو به امیر کرده با تبسم به امیر صاحب گفت: او امیر صاحب اینک بشنو که از پرده غیب چه صدا میآید بین خانه و مسجد یکیست یا نه؟ در جریان این گفت و شنود صدای آذان جمعه بلند شد. امیر فرمود: امیرو! برو نماز بخوان و پس بیا. بعد از نماز از وی پرسید: چطور نیت کردی؟

امیرو به آواز بلند گفت: نیت کردم بحکم پادشاه اسلام و همین نماز را که این ها میخوانند من هم بخوانم.

امیر بعد از خنده مفصل امر کرد که برایش دو پیراهن با واسکت صحنی و ۲۰ روپیه نقد داده شود و بخودش گفت: برو آینده نماز بخوان.